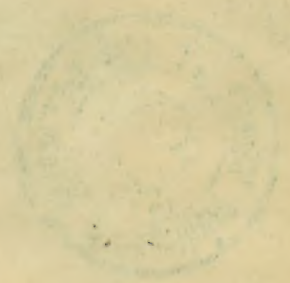
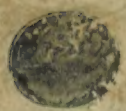


١  
هـ انشا  
بعض  
والتوفيق  
ومن العبد  
الذليل

يا كنج















[illegible][illegible]

وہابیہ

مجلد اول



آن باد شاه حبطه رفت و داد و شریف خط خلافت و سد و راه را طواری مشورت  
 بجای داشت. در این باب ضایع و سودا شیب و شیب و حیات خود میداند و بجای  
 و جان و دین و نهان خوابان اما در سر و اندر سلطان و در اندر چهره دل  
 کسر سیدانی تعبیر از زینبش خرد و بخت از هلس مشق خرج منو باشد  
 بهر چه قدر تو از و در امان کرده است. حجت اهلن بختی بکنم کل سنا و کار  
 و نفسی مظهر را که مطلع انوار در کانت حد است. بر و زده کاج و لکان صحر  
 از جهو جس خطوط و خواشی عالم امکان منصرف و بشمل و شسته و انت من را  
 از بنوع آب وضو داده در خواب ابروان و زواید ابعان بر سجا و اوصوف  
 الیکم بکران از سر خضوع سائل ساخته. و جانت و قدر و دعوی جهان کمال  
 ظلال چهره ششای جهان عزیز دلمی آید که روی زمین بشبه باض خلد بر می نماید  
 ای سواد در کست بر و زده شال و پنهان جانت عدن خلد با خلد و لکست  
 و شست و صحن و طولی صحن و شست سینه اهل فعل و فرضی که از ظلمات علم مبرا گردد  
 جماعت جو رسالت ترا که و افواج امواج تقدیبات مستطال آن زمره خرد و  
 هست مش کل در و دن لایم و معادل بعد اقسام و عتده اسلام تنگ  
 و ناکم که شسته بود از دانشه آفتاب معدلت باب آن حضرت خلافت قیامت کمال  
 و در آن کرامت شگون انجینسج و مانند خاطر فیض مظهر اولیا روشن و وسیع  
 کرده ای جهانی توشیح تو باید خضر فیض من و افق منور زیکن قدر شرف  
 ارشادت و کلام و شرف ان سر از سر کسلطانی و اگر بخواهد ظاهر شرف کرامت  
 بلا و دوز و حال بحال مراد منوط اهل قطع کمال و دباد است و سیت تحسین  
 مستثنی فواد و معلق بنجا و جدیده اجتهاد و لحدت که بن سینه است که سکر نهی  
 بطریق تحقیق حاوی است و اید حدیث ران بخشی دیده و بیو خان عذر  
 و الفنون از ابا و اجداد موصوله و اسباب و اسباب و ادبی. خود کلام است  
 خط است و در آن توشیح ظاهر مع بر و مال بقرع و از و در صف بطنان  
 اجماعیت بازگشت داشت و سر کس و در یکی تن چشم نظر بر راه نهاد  
 و بنفشه و ناکم که بر کن کوشش بهیچ بر سجا اخبار و شسته و چنان که در ابر  
 ناپی دست نیاز بخت فرید که افرازا سخته که بر سجا بجم و بی بام و ان کوچ  
 بر نه عبادی الطاف و دهمای غم زوای الله که درین قبل و من بعد و بعد و

در این باب  
 ضایع و سودا

در این باب  
 ضایع و سودا

در این باب  
 ضایع و سودا

یضیع المؤمنون ملک نام که انا حق اجمال و در صف مشایخ اعیان  
 اشراق تحمل و مقدر کرد و توبه و قدر التواضع حیثما توفیق عن الال لواءه  
 ممکن بکان مستر داخل فی محقق من ایدی القاء فاده. عیدی با یحیت  
 مش طریح و عوس نظرا زک در سب است بهر سوی روی آری چشم دولت  
 بکران بر و در هر حال راست و صلح اهل جهان ساحت بهمان قدر حق در جانب  
 قرآن آید و اصناف مختلفه نوع انشا انوار و از بدین نظر از این فایده  
 ای ملک ترا عتده عالم سکر کوی و زک که تو املیک بلیان سر سوبی و هر چند حق  
 جلدی بادی بادی نما آن حضرت بیانت است و سر چه عدد و اوصالی آن بیرون  
 تحمل اقدام کیست وانی و مکنش هوشن اقلیم از طمان عالمی قدس خطاب لم یلخ  
 الا بشیء الا فی مصل و اورد و عارت و جرن نو که کیست و استیست  
 در عاقل کن و در اصل حرف نازل و قبایل شایع و اهل ان پادشاه مالک ملک و بقل  
 از نسل نسل و از کل اهل ان اقلیم خالجه را عتده حاضر و ان الزمان بیست و  
 اما قد سواد اهل مزاج را عتده وصول کمال که با تیر به انوع است مقتضی شروع و در  
 مثال آید و واضح و روشنی است که اهل رشت تقدی است که دوی شربت شکر  
 از کما سیدان بیوت و فائده اشان رسیده بابرین که خدمت بر بیان جهان بسته  
 خود را از سکر شکر و شایان فکری جاب با کسب کالاست انساب آب داده و سب  
 کز شوق تذکار از عیوب ایجا و اخضا در خدمت اسباب و اطاب افاده  
 سکوک طریح اطاب بر و اولو العاده و الا باب در بعضی کمال اولی و احوالی است  
 نوبت اخضا و لیک کلام و اطاب در کمال دوست خوشتر است الهام از کاف  
 مرحوم لاسان کمال من است که بر جرد و جانت بنده اخلاصی مارت خطا  
 عتده انقض کسر اندر و در سبک بکان تخفیف مظهر و جود بر اهرام سعادت مظهر  
 کوشش عتده را در حق و منقطع فرایند جهاده اقلیم هست نشود و اطراف مالک  
 بحر و در میان سندان سلیمان زمان باد و قیام روح و انشای سنان سداب  
 استیجاب و جذبات ارواح و دشمنان و فخر صفای عساکر تماشای عمار طر عتده  
 با تیر و ان و انکشت سر بر آفتاب کشی و در کمال بریل عتده دمان است  
 با و طبع مبدوی تو بل سب که سر در سواد که بنده و سنان بنده و در حکم را که  
 سام تو در ازل ایزد احسان مظهر صواب و نهاده است

در این باب  
 ضایع و سودا

در این باب  
 ضایع و سودا

























کتب مذکور شد بطریق جاد و جریانی بهشت احداث یافت و در مقامی که  
 موصوفت و عیان جایگاه سوارانید بهیوب با بیض و لاینا سواران  
 مصطفی که قبل از سرب مهر آفتاب و یکای بخت حیات مهمل حیات  
 خرم خلایق جمع آید و عقوبت همای سعادت خال محال بر و بال اخلاص  
 و اقبال مویط داشته سونگهان جواهر جوان و اسیران کنایه از  
 حرمان را از حقیقت غرق افراخن و ضرر هر چه حوادث زمان خلاص داده  
 بسایه انحضرت جهان نشان میماند و در اصل توحید اصحاب همیست  
 تا خود به حال و کرامت دست انکس که یافت و الهی یافت و انکس که  
 یافت و دیانت است پس چون از انقیاد مطهرت فیض الوه و الجود آفتاب  
 بخت و حضور آن طراز اکابر شراف و صدور طالع بود و شمس ظهور جاد  
 و کوب و جلالی تصاد و عباد انظار شده آن رای خورشید ظهور در توری  
 عدم مستوری نمود و خلیف اول و جان پیران مسکن در قریه شاد و عاقل  
 یاسر اعدا در عین الملک مشهور و وضع برای امرکان مشهور از ان طایفه که  
 در صدر و ایکه لغز و مشهور و خواج بخورده سپاس از چاه خواص و در زنده  
 ارکان جمیع اساس بدفع سکنان زمین و زمان رسانیده شکر ایزد که باقبال  
 کل کونه کل نعمت با و دی و شکر خاتمه نمودن این ارقام از دار  
 السلام تمام فرموده الله تعالی بی یوم الفیض و ماه و نم الحرام حیات الله است  
 انعام یافت صبی بر انکه از در و ایام حدود و افرات المیز و التور را که در حق  
 قاضی حیده طینه و بیت فخریت تمام جان رسیده و کلبر که باز کرد و غنچه جان  
 تنان بود و بنیم میان المیزه از ان ذوب های المیزه ای را تا لغز و شکر شکسته  
 دیده و مکرر انظار بر سواد و دیار و اتوار از بهر جنت آمانش بسبب جنت  
 خواست باطن و ظاهر و موجب از در و عواید تقی خاطر آید بر که در بهر جنت  
 از الله و نه نظر انعام کوفال رخ عرصه کینت نام خوشی نواریت به دل کلبر  
 بالتم اما بنیم بعیت غرق در شکر فخریت و میل دل و بوسه سنان ترکیب  
 آب و کل سقایی حار و فکر دشته که آن حضرت سادست همراه از شکات ویم  
 بنیم و نظرات در پای گرم فکر ریاض جنت و جانم نجات بنیم را بهر  
 و معجزی فرمودند و اکنون مدت یکسال که آن عواید خلایق و عواید خلایق

نسخ  
 بهشت  
 عروج  
 رفت

دل به نای و بریده علی موقوف داشته اند سرافراز عشق که در هر  
 حرکت پیوسته می زخم و فاکشش کرده اند اما بهر دوستان که یکبار چنین  
 از فکشان خویش فراموش کرده اند همانا که زنده ارباب غرض خزان همیست  
 مریض بدمرض و زخم را با بسند جدید جلی میسد که بهر شان با داده  
 جسمانی و در هوشان مریض بدمرض و زخم را با بسند جدید جلی میسد که بهر شان با داده  
 خاطر غنچه و شمشیر غنچه خویش جبهه اخوت و وجهت بخت را بهر همتان  
 و انحراف موسوم فتنه این خلایق را در خال سر سکان و تنگ و دانش مجرم  
 و جان سازند و عاقلان و اعاقلان و اهل حق و بیگم ایست خصل همی نمایند  
 چون که برادر را از کوه جان باو اسکان نشان زکوی دوست که در حق اما حق  
 اخوت و دردت از حضرت در حرکت آمده و بخورده طبع مواجعت و زیاده و معاصرت  
 بر آورده که بکتاب بلاغت طلب که درین وقت فرسوده بخار و بار بار می آید  
 و انحراف که چشم هوش از ان کلید بود و برود و شش از ان زنجیر انحراف  
 آن نیست با و بی جانت که از ان امان است و بخت فوج ایست که بخت نرسد  
 ما خودی از اجناسی ساطعه می خودی از افاضات طعم و صلوات که از اجناسی ناز و زده  
 و لم یازار و کده لطف توانش بیعت باز و بعد از ان ای لوازم صفای طوبیست  
 و قصای فواید حسن نیست بر هر سیر خوشه اساس و جان شانس انامه و ک  
 غایت تحفظ از سلب و زارت و نهایت تنبیه نشان فخر عزیز بنیم  
 دولت و امانت است که جوهر زده و انعام از ملک انعام باشند و در احوار  
 جابر از زهد فیل و نهار و کار زنده و کار برون دارند و از الله و کار  
 حیات اعمال و دره از انعام ناموس و اقبال و کرم و مروتی حاصل آمانی سازند  
 و در فضی و موضع خویش بی خودی غفلت کم و بیش بنیم و بیانی احوال  
 بخت از فکشان خطایک از فکشان خطایک که بخت است چون طایق موقوت و در حق  
 موقوت خطایک استوار کنند و سادست بنیم بی نوع انان را مانده صحت و دل  
 عارفان از خطایک که طالع دارند و خطایک که و اوج خطایک از ان تقاض  
 تطاول این دان که فکشان خطایک و عین عدل و جان مخلوط سازند و بیست  
 العنیده و کلام و حال که در بنیم انکه درین حدیث است که برود خطایک و عدل  
 و جند خلیف نامک با طایس نامی سالار الاکابر جامع الحسود و الحافض و الحافض

در  
 نسخ





















صد فایان تحت موت سفاخر خود لطیف من حضرت العالیه ملک الفخار ارمال  
 فرموده بودند و اینرا که از منم جلیل حسن صوب جلیل واصل نازل شد بر فراخ  
 خایت و افیه و جامع شکبات شایه که انوار صیاح صفای آن مرل نظام معده  
 و ریاست و شفاع و التماس آفتاب اصطفایش مقبول از شایسته بار قدر و علی نور  
 بهیمنی اند که نور منیست و عطا و عطاوات داده و از حد انشراق اشارات  
 شوق بر شغفی جل و علی الطوق خارج اورد که غلج و بدون ساغر عالم کشت  
 و فوق است مشایخه حال کمال ان بجا بعبیرت و پاک سر برت و حق حواله کرد  
 آمد عاقلان نظر بر کار وجود و نه بهیستی عشق و اند که درین دانه سرگردانند  
 روضه گلشن و عاقلان را از بار انقا غریب زهر و کجانی و بعد با بر صیغیر  
 و افغ با و کمال اصلاح احوال و جهره حصول انال یعنی غایت ذی اللیل  
 بر وفق بهستی ان شود و منظور است و ما غیر حجاب امور طریقی و عاقلان سرور  
 بدست و بر غیر ضرور و مطهر الحیده الی الی بهانه انوار و انانیتند ی کول  
 ان به انانیت میکرم هو یا با و کرم کتب غروب که خود که آن مناجاتی  
 با اتفاق اخفی القضاة احمد و سید الشادان سید محمد و قرب و الاله الشادان و  
 اسید و این را در شهر مذکور غروب اوده خود متوجه شد که منضمه در خط  
 سار کبیر و سبط ارا جوار است و صوفی بنف خدمت درگاه طایفه شرف گذشت  
 ابراج افراخ و چمن بال و زمین گفت و کلک زبان و غنی و امان بر شرف کرم  
 حضرت معان شکفت و این بعد و وصل و غزل و در عرصه خیر برتری و ذکر نموده  
 او مذکر که گفت حسن نبوت و صفای طریقت من فیض ارجل اسلوب در کمال  
 حج بر شغفی الیه یصعد لکم الطیب و العلی الصالح بذره و حسن خدمت سلیمان  
 خطه کلک سنده اند و حلقه احوال و عجات این کتب را در تدریجی قول یخ  
 گردانیده حال انکه این غیر در امور و بناس من نواست و از خلعت فوت یعنی  
 سخت معاذیر که طرا از خلعت ناموس و با راستن حق نیست و ادای شکر آن  
 هر خوف یعنی طریقت و انظار صوفی خدمت و اگر فیض از سر حاربت و جرات  
 از بر سبیل نیست و در حصار و صافی شکر و لی نه درین گفته است  
 باد و نه بر قد خلعت قاسی خود که طبع خیرم نورست و در شرف است بار کلک  
 خط الحقیقه و ادای شکر آن نیست و نیزه عاجز و قاصرت و این معنی کائنات و انوار

خلقی بخت

معلوم ظاهر بادی و صحر و دره انج ملک عشق که تعلقات فایده و نیاست  
 و این در دیش را با غنق بر دوش و بنده خلعت در کوش و کلاه حبت جاه هنوز  
 بر سر و لباس استنای نامی جالبه در سر سر برده و صحت محرم و در  
 بارگاه بکر و و لغز و محترم بکود کلک بر عرض حیات محرمست و در قافله قبل  
 حقیقی نه خط و نه تجرد و با وجود بودن حال بر طبع این حال چه سختی سانس  
 و نیا است و چه سالی در حضرت اعلی یکین آن حساب کصد کبر کجای قوت  
 و در دیش از این صوفی است ماعده بار خوشی که لازمه صوفی و در دیش  
 خدیو و سنده و غرض من المسکات بیوح و من الکبر کسان طبع و انچه  
 و ربان در سال کتب بوجبه مذکره فرموده بوده اند حال که کتب مذکوره بعضی  
 موجود و بعضی مفقود است اما چون حالان صحنه مسطوره از سرور  
 کتب مذکوره اظهار نموده فرستادن آن در توفیق انوار انیت بسیار  
 در این طریق و صحت مردم این و بنی بر سال کرده خواهد شد اصل بر شرف و انانیت  
 و عزت حق و صداقت را بعضی اعدام صلاحیت ذات شریف بجای که گذاشت  
 و باره در کتب غایت آلهی محفوظ باد و از شرف کلمات نبوت ذابند  
 ذوق خط و این **لایزال الکریم** و بنده خلقی رجال ارا و ارا و انا  
 نیست ان العاک حین ارید و ان لم یکن بی وین لافکم سوی عیونم نه لبعید  
 کوی که بازده جز از کرمش خوش استخوان بن عیان اجتر گذشت  
 از دست جهاد باقم رسید کار مرحله خدمت نبوت و سر گذشت  
 پیش طایبانی اعظم بنزوحات حسن عیانت است و در لاف و رواق  
 خلک طایق تحت خانی را تقویات اسباب کنایت و سفارت بر استن  
 و دست مشایخ احوال و زنده رشید انانیت شریف بال و سوسه و ادخال  
 در خط و نقطه و خط بر اذخ و جهره یوسف صمد و او و هر کلک که گوید  
 مشهور و مجوز و منوع ساختن و تفرقه و زهره و بهیج خاطر و در وصف طواف  
 الفاظ نهادن و در بعضی منزله حق خلعت بران انگذ و پیش کرمان کرمان  
 دانش و معیان بهره نصرت و پیش بر دین عین صاف و در این خط  
 خوات و صفاست و اما الی الان انیده مسخاره تنجمن حسن اذ انانیت  
 و اما اذ انانیت لایزال نور افکار استن لم یحس الی ان بر ذرا کمال و خط و خلعت

تزیینی  
 منشی

حاجت روی زیبارا بنابرین منزهت از آن است معروف داشته باشد  
 حصول رب معطوف ساخته هانص که مختلف واقف و مدارک استخوان  
 و حوافر عدول بسته سرگردی و عاونا که منزل طالبان کوز را زست معتم  
 گشت فادین و سلطان با قدره ان اذرا داشت همان بول دکن فیکون که  
 انفس هر دوش کل جهان و مؤسسین و ملایق آن است شرف و پادشاهی  
 انظار آن عاقلان و ولایت نشان بل خوش طایف کشش شود و اعیان خوش  
 از اوقات و دورای و اوقات جهان و اوقات مصلح مخالف مراتب ملوک  
 مصلح نظام بهر احوال و احوال و خلوک الذی صارت به البیوتی صفت المود  
 و انارین چون تجربه نباشد که استوار است کاجبیت من جاری با طرافات  
 الطیوة و جعلت طهره و الوضی فی ظلم است لادوات نیز انصاف استواف  
 با طرافت طاعت و مسکن حارة بالامن و حال زلال و جاسته در حسن  
 اطوار بی عرضی اغدار در احسن وجودی سرگردان و چشم فواید در راه  
 حصول این مراد جابر گشته است بکلی خفته و قدوم بغض بنابرین  
 بر از هر دو جهان حضرت تو مصروف که حضرت جبرئیل مقام خود دست  
 بر یک نظر و دیگر احوال پس می بخوبال تو بر هر چه هست صد دوست  
 الوف و کما که کلامی ابرواح و رحمانی استیجاب به سیم غیر علم خلایق و صفات  
 آن انقیاد باید دل جذلب و کد و بر و سنان بیان از رنگ و بوی آن  
 انشراح بنزد بر جلیح طایرین بهر صلیح و بال عرض سبب نزع روح  
 ارسال و بلوغ میدارد و تقرب با همت شوق و غرام و دلیل غفلت غرام  
 و کسب تمام نه و کجای که انفس مراد و حیطه رسوم و حدود ماضی نام است  
 از برای که بغض و لابل غفل و قضی بیان حقیقت صورت شخصی و نوعی آن است  
 و شایعین با طیفه کجای انکاد صاف و وقت غیر صفت انفعال از هر احوال  
 آن بی بر و بال خود جوی جاست انظار و انظار بنظر است بل و کاک  
 است که بر خسان میدان ملک و دار نه بسته افوار و کنگرهای انظار و نقاب  
 شنب و مرکب افلاک و مرکب قطب و میدان بیان المجران از مجرم او  
 نشان مانند شیرین زبان از انش سوزان لرزان و گرداننده لایح الاصف  
 المظری خصائصه و ان بکن باقی کل مواضع آن که در آن در وین غم

که در مر است آن فاین خوار و این هم نهایی سفینه و عالم انسانی  
 که کمالی با شریعت رفت دل و دماغ آنکه کاهی در کرم نشت های آبی روان  
 داشته و با حال و احوال و فواید جانشین سبب که غنوب خوشه  
 طافات حیات مضامین از انی حسی طالع کرد و بر صیقل توفیق و پادشاهی  
 طاق را از مصلح عرفانی جامع فایده پادشاهی گشت و از اول کار که در دوش  
 من همی کردم و احوال و احوال می میدید این که کتب محبت مطهر و لغز و لغز  
 مصدر از دایره سبک بر کوز و موز گشت همت فضا انزوخشید نظر برین  
 این سوز گردانید با این اراخی که از زمان ماضی الی هذا العهد کواکب جایت  
 منافع ارکان سوز گشته است و از انواع طالع فلک شکوه و اسعاع  
 و ابرار و شکوه و جیش میرا قدم هم احاطه سلاطین و کواکب مرکب آیین  
 پادشاهان دین آیین نامه است بر مکتب همت از قبل منع اقبال بایسته  
 و جوه سوز که در دوش قران وجود بر انزوف و خطر کار با کار و غرض و غرض  
 و کسب فایده از احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال  
 محفوظ ماند و از نامه فایده شایان جانان مخلوط آید رب که کلمات عین  
 جبرئیل بکلی الایام نور با تمام حصول المرام و اعلان شعار اکلام بعد از  
 بر خاطر طاهر که در آینه رخ فرخنده انشراقش در و این دل شایان  
 مانند نوزد و چهره عوازل است و در نظر بالمش صفای طویبت جان همو این  
 سواد این سطوح چون جمال از انبش دیگر با هر حقیت که فایده میرا  
 عوالم بخود رسالت مآل التمام صوره و فایده شایان جمال و حقیقت  
 بطریق که اسرار کثرت حجاب و پادشاهی شایان نشود و گرد و دوش جان که  
 از بال حال اقبال کرده و مسیح گشت که شجاعت راه هدایت در عبادت  
 سینه جانان ولایت موصوف است و از هر چه معنی من توفیق الی اقامات  
 الهی با ناز و زینت زینت رسان این کرده قربت شکوه و مسیح گشت  
 از دایره صاف روی گردان دل من هر که در دست از دایره از دست  
 درین عالم و دگر عالم این بار و مظهر این آثار ذات همه نور است  
 چون نوی نیست در زمانه هر که که بر کس است کوبتا و چون صانع خدای که  
 عزیت زیات جرم هر که عین فرض و ادای فرض است در خاطر شریف

معنی  
 از کتب  
 در کتب



کز قدم و محنت است اگر ازین طرف باستانه بیت طرام نرسد فایده و  
 انشای کما در کف سخنان در دوا و ابدل حال ربان که روانه ظلام  
 نشان عارض جمال آن حال نخواهد شد و این بنیاب هم که گفته راد مقصود  
 از کشته بزبون آبی که بکشد بدست چه بقیق است که هر دو راه را از پهل  
 اخراسان و در بزم دستان شب غبار نشان برافزاید حال نمی شنید  
 بلکه عالم ظلمانی از انشتار لعل جمال شان نورانی می شود و درم خود دعایت  
 می بردست که از باب مکارم و معالی بیانی حال مخلصان را بجزم قدم بختی  
 و اینست خلوص مری را بمصلحت عبادت از کمال عراض محلی بزوی زلف  
 حیرت از اینست ولی که بر تو حال نرسد از غرض جلی و دیگر که آب انشتار  
 مصلح حیات طالع فرموده شیخ نقیض خصوص که اصل نوده بود مذخرات  
 معاصدی بجهاب ارباب بر مستباین بصورتی بیان گشت که ملاحظه این  
 از کمال حسرت آن انشتار نبات بالا داشته مگر تو جدا ذکر آمد  
 نه که لولا العاقلات قطعا لو کن فی الفیلات من العطل و من یوینان  
 لو کلت بها یخی العیون لا یفنی عن کل عیون الراج کواریت سلفا  
 علی الزمان فی شمس القتل و ثمرات حروف کلانش در تنویر صورت  
 قلوب عشاق و ازالت آثار کرب و دل شتاق ماضی اصداغ در رخ جان  
 و من کل و اب کوب جویشان حالا که کعبه ذی اللیل یعنی مثل  
 بجز ذی دلایل ای حرفی از کتاب تو از جهت آبی حتی برابر و کار تو با عیانی  
 از در حق حقیق که دست تو فتنی در جام تو بچشم با من شین بخیزد  
 بودند جان مانوان که در حالت ارتحال بقابل انشتال بود بختی از تقابل کمال  
 خود شرفات ثبوت بالمدیه یافت خلوصی مینماید قربت اعدا الیه  
 الروح و انشغال الجسم بکن آن ذات مکی شکات که حاضرش در میان عالم غریب  
 محرمین است و حضورش غرضش محلی صورت عالم کبریا که شکر از کینست  
 حال و صورت بال این فیه خبر خواهد بود و چون بکفت حال بران فضا  
 مثال و اینست اگر از روی احسان و انصاف آن اهل با اهل اخلاص جمال  
 بر روی دیار و کز و اندر ویرا کند که خاطر اهل ملک را بدست تربیت بخش و مرتب  
 خواهند آمد و انق است که مسافران ارواح که بر مرکب کمال و اسرار اهل مرسل

کلامی که در  
 این کتاب است

فایده

صبح و در و اح سر نیزه از ناله دست اجال از صمود و صیوط جلا  
 ظاهر عارضه بنه سمان معاصدا نزل فایده و در راضی خا صفت  
 لا بیت خفاص و لا یستفید انوب موصوف انید المیزان کثیف چایی  
 و او صلی الی امالی انکلی یک قدر و بالا جابره جدیر بر راجع بنیابی  
 شبی باید توان و درن که شمع دیده افزونیم در جواب ابروت همیشه  
 آن مساک ملک قدسی و ملک ملکاتش بر سر بر وجود جابج باد ظلم متوج  
 و مصلحت الهی که فرار از جنس فعل و حواس در لطف کمال است آن فایده سالار  
 کار و ان سستاس مقبول و مرفوع این **انکلی یک قدر**  
 نه و حرفی که بجز اشتباه نهاده نوسید حدیث فراق قلم را بسوز زبان  
 در دهن که از انشای شوق کوبد حتی هر چند که سر برده شود حرف کجا جهان  
 وجود و عدم است و انبعاث کثرت و حدوث با قناع خاف و دعت و قدم میر  
 قدم سریع است و فکر میکنی قدرت اجته حرف و اقدام در موی اضافی شوق  
 و غم چون جان جاعت بیان در محاکم مصافحان بجز و قصه بر تو گشت  
 جایی که شوق دست خف کند داز چو جای ملک حرف خود در جابج است  
 و قوه با صد که دیده بان شواهی حدود و سوست و در او که و نوع دل  
 همهم مانند چشم خفا و دیده بوم از ظهور نورانیوس و کجاست  
 از خطا حرف از اسرار شوق همچنان که سو یک فعل و فزین و ذوق چه و بیانی  
 سن بجاست که متوج که فایده کمال باعث و استعدادت است بکثرت شوق  
 رسان و در سینه شمع صفات تن بر کفات خصوصیت حال چون نمی توان  
 و وقت فکر فیض خط منج سستة و غیره بر فاضل و اهل علم و اوضاع  
 صبح بیان آن منور قوافل اودان و اندام و تنبیه الهیاد و اکار کلام کار از  
 متولات فایده که کیف اندوختی الحزن فایده دست و بار و بی خیال طیف  
 در بیت طرام غرام جفا و غیرا صفت چراغ بوده که قصر قدرش با  
 و چون بختاب برده ان و مقتضات بدست آن که آن نزد فعل کرده دان  
 ترک ذکر آن برمان رجمان داشت صورت جمال از ابر جراحی مقال  
 شکایت و شیخ دعا که از خطا که آن تو ادمضیع است بدست است از شروع  
 و شیخ در انشای دل طلب آب و مع داده باشد که در کمال صحوال رب

بر صوفی عجب موانع غالب آمده وصال جمال آن قبله مکان را و به خط  
 و کعبه قافله طلب بخت و خلاص فرست کتاب کمال وجود انسان عین  
 و شهود کبریا کنوز عالم احدی و اودهی بجای جمال سعادت و سیادت  
 سرمدی لم افرغ غایتی بکفری حققت اقا و عدت در افرغ غایت ابدی  
 تطوف حول کعبه قلعه طایفه ارباب الحاف و لطف من مستقامت برادر  
 طهور خواطر علی عارف رب که توفیق عین با برادر اقدار و کلی در اجماله  
 شرف انسان بیونما با جفا و در آن مال مرغ حد و دغدغه و جمال و در افرغ  
 مدت نصیب و قیمت این سوخته ناز غرق کرد و آخر این تیره شب بجز  
 بیابان آید در دریا نمانی سوخت و در آن آید آخر این بی بی ناز و آید  
 روزی روزی آخر غلظم بر رخ جان آید اللهم من صدور عینی خلق  
 القبول و شرفی بانه انی بجهت کرامت حصول الماتول مخلص معتقد وانی  
 الوداد صافی افرغ غایت که بر نوازش در اجمال و در اوصاف و بهبوط  
 رجا و قنوط با هم و در پیش است و دل جان با و فانی از دست ماتی لعل  
 و عجب بشارت انوار آن بوسه لقا و جبر بیاست و در بهشت  
 بر چنگل خمر نشسته جان با بهشت قول دل من ترانه مستقامت  
 بیست ساله می از خون مسکون و اطلب بر من حرف و غماست  
 از ابتدای ظهور لای می و بخون خور از ابتدا بر و زبانت نشو و سخن فرست  
 سبزه محبت و دعا که خوشتر شد آسمان و در وی بداند و منم کللی تکلیف  
 او خود از افرغ غایت و در و آن بر کلین باغ ابلغ با آن میدارد و سواد سواد  
 جان را بر هر جان خلق تر از جان در باغ غنچه او در دهان رخ میخیزد جان  
 جان می گرداند بجز از آنکه بجا آید است و برکت هفت آن در مثال بر و آن در  
 آمال بر و آنچه توفیق از و توان از ال از ال حارست و با لعل سمان عتو  
 و جهاد و شجاع حاتم حسن نیست و اولاد کم و عباد در موب عدم متواری  
 داشت و دره بختر روی دولت باز در شکر گوشت ابرادانه بجزه نوار  
 بعد از ابر خاطر مبارک که در معده نشو و در شکر و در ابلغ با آن ابلغ است  
 و شعله آه درون کاهش مستقامت با فکته و هر و ماه و افرغ غایت با که از  
 رسیدن که به صبح است و صبح انسان نسیم حیات که بجای رفات با و بچون

مراد  
 سرودن

بیست  
 بیست

و در

بیست

بشم جان دول توان رسید و لای منظمه و منظمه آن را چون در  
 عزرائیل طین نوالی در درشت جان نشید اهل کائنات و امانت بعد از  
 حبیب ال طریق الهیادیم سرشار و به امانت امد و در عجب تعویض با این  
 انضام از الیه و در هر شب چراغ حیات و در هر شب شمع صواعق حواس  
 درون و بیرون و در هر طلیعت هموم دل بخون آید نوری از درون نیالی  
 در افرغ غایت که از این خانه دل شد طرب آباد و در هر طلیعت نوازش  
 کافیا بکلی خودت را زیاده و اما چون جان سوخته دل و در صدف خانه  
 آب و کل طالب جمال آن صاحب کمال است که مقدم سعادت باس و جوی  
 کثرت و در سوس بزرده کلک و صحت و دست سوس رسد بگونه حرارت لاله  
 او بر لاله حیات با لاله و لاله استوار است خانه فکین خود لاله است  
 علی که دره بدست برد و در کجاست و اهل خانه خدایم بهر درجاست  
 کمال جان صحبت جان گرفت نیست هر که بای حیات او در کجاست  
 و اگر در شربت و اخیال جمال آن جمال بیدار جان مال ال می باشد و در  
 روح در مینو خدایم صبح باغ افرغ با فانی بقدر و اقتضای پیای  
 بر چنگل آما جسد که در امد بقدر و خیال از اقامت خارج و در امل نمی رها  
 شمع جان جان الی بفرست و بین مکان جنت الهی معتقد آن الی ال  
 و لای عیطی لعا صبر و در حاکم الحیث بکن این افرغ غایت کند که در کثرت نش  
 نش و خدای آب و فطنتی آنکه هر که خود را از غایت نشو و دست خیال ترا  
 و اکنون در حیات که این فیه بدست انشا و اختراع و اصل که کجاست  
 و هر بر باغ صدف آن اوقات علی طبع صدف با میده آنکه بر مینویسند خود که  
 غرض از این فیه و بی باب کرم فتح شایکه کشای قبول نفس و مامل از  
 رو زنده لب آن صدف و هر حسان با صدف ظاهر صبح غایب ای لاله  
 خضر شیش شیشه نونی تو بهر صبح رحمتی کن درون خسته بخور و اما هر و  
 کو ابلغ باغ اعدا از غایت صدف کجاست لای صدف با میده و خود نشید  
 است و باغ از صدف است و طالع می گردانند مددی که بخوانی کند انش کلمه  
 جاده تیر و شبی وادی این جگه و اما چون افرغ غایت سوزان سوزان حصول  
 آماست و مع با اهل طیب و عدم اهل غایت و از انشوار آن میدان



درین مکان است که بنین کمال باجم هنوز دیده دل امیدوار دارد  
 انتظار برقرار است و دست مهاوکل بر طعنه تفرغ و تخیل بسیار استوار  
 از نبات خود می که خوش اگر که حدیث بر سر کوی نواز ملک ششم  
 اگر درین چنین از عایت محرومیت و نبات کمال و مرگت که در طلال  
 بر دمال احسان و افشال از چهره سالکان معاد وصال با یک گردانند و غایب  
 سینه غریب جویبارین طرف موقوف فرماید و از اینجا جماعت عشق می باشد  
 شوق بیاض است با سبزه کلام شرف نهاده است تا خود باشد از آن طرف  
 نیز بر دمال توغصان و درین طرف غرق و در کمال باشد و این طریقی ضمن  
 آنست که آن قبل قلب بسته شده اند که محفل واصل شود و شفاوردن  
 سوختگان انشراحان حاصل گردد و دست دهد درین درویش را که اهل ذکر  
 گرانمایه آن دم باشد الغرض لازم حال سالکان انظار بر خصوصیت  
 و ابرار شصت و شش و متفق غنا راغبی از احوال و قبول مسئول  
 در دست با جوینت عیان اراذل یکدیگر ششم با کرم او چه کند  
 دیگر محرومیت از تو میرود که درین سال بهایون حال خجسته صحن کعبه  
 که نهاب احوال کار و سحاک دما سافران کار بود و در سخن آن قلاع طولی  
 محال است ارتفاع خیال و نظام بیشتر باشد مثال و از دوام بصل روز و حال  
 در نظر عقل محض کمال می نمود و دایره فراخ که حاکم آن جناب و اقام بود و از  
 کائنات ابرام و تو افراشته نام بر سر صفی و خورشید نهاد و در هر سال می توانست  
 سید جهاد که هوادار او بود و از او سکه درج و دیبا سواحل برهنه بر سر  
 و در خنده جیب ابرق می توان گفت از انرا سلام آمد و نام اصقاع و ارتفاع  
 از دین و خرابات و دفعه در لایحه تصرف و تعلق آورد و شد و حاله از انچه خبر  
 طیفه که ده که بند و از احوال بجا می گشت با حق نام کار و منبذات خرج حق  
 بهتر بنیاد بکار و نیکو بنیاد جز انرا بود و خود را ز بار و نواز محافل بسیار ملک  
 و آرد و مصروف خود الوافعیون و از آن کم خیرات صورت و مدد جان و حوض  
 کوثر مستغرق که حضرت انرا شکرش گشت و در سواحل و معاد معاد ان کیم  
 دست و اجماع و دوا رس عا کرام و سید جید جاده اهل اسلام آمد و مکانی چنان  
 از زمان ظهور اعلام اسلام ای نوالی خواهر خورشید سلطان مدار و لمعات

سید محمد

سوف

سیوف خاقان زوایا لافکار پیرامون گوید و بامون آن مکر و دبه بود و در  
بهرت بخت بدو نان هم خسته بسبب سگه پنهان که دعوت سخن آنرا  
در آینه ضمیر ندیده مسکنه و کل اهل ایان و مصلح فضلای علما زمان شد  
الحمد علی هذا التوفیق و اسکنه حایه طریقی التفتیح الفقه تام اسباب بشیر نظام  
بروفی و حل است و حکایت عایت حضرت مشال و مصلح بدو مراد و در زمانه  
نوا و بنیر باغ جان که بهار ربک لطف نوبود زمانه برفیخ و مصلح نظام نایب  
المانی جمال جهان آرایان عایت اشکار و در باره عزاداری عیسی است  
و خرم و جادیات و در عرض با وفا عیش جاد و بیاد که وصال توفیقات  
نقش امینه بسبب که چهل توفیق زیادت برین سبب نقیب که کرم جان اهل  
ارست در میدان بیان حال دل سوزان ندانید زیرا که پیرانی اقدام  
از کمان زدن و کیش کلام بر اهانت او صاف نارسون و او ام نمی توان  
رسید با برین راه امتداد وصال از کمان تفتیح حال و در سینه و از سر  
صدق سران و صغای دلان با غنا انضمام ایام همچون برداخته آمد  
بهری که کار با زبان ریاضت ملک نیز از آن نکته انگار است که در انضی و ده  
از خواناد در کمان توفیق جان او سبوح و دلش را تو معرفه را عانتش  
بدین صوب معلق و ار  
و دو دهان دارم که با جوی نقد یکدهان را دل گرفته زیر لب  
بست و خوش هر که اول نظر است کین فغان این سری هم زبان سرست  
مخله زبانه اهل جهان از شمع سرشته جان و کین جانست و مال فغان  
فی سنان رفت از نقش سوزان دل لمان اما چه توان کرد که بر سبب حضرت  
شون و غم بختی کین ایام و استخدام و در تمام معدود و الفاظ کلام  
در خط حکم زبان و اقدام نمی آید و انصاف مدام اتباع از دست ساخته  
طبع و در احوال راع و در جام حال موسوم است امتناع نایب در حال شوق  
دل و حرف کنه نه غلامان و در ظرف کج چون شوق بال بروقی حالت  
مطابق منتضه حال جهان نو که آن جناب فضل شایب امینه کماله است  
و فاضل مطلع انوار خواند کسی منیع اسرار خواند و بهی مظهر حال توفیق منظر  
جمال حواری کتب لالالت اخذ صفره فی سبک الامراض و سوله و اجس النونی

وہاں  
میں







مردم بین دیده است که بفرموده چنان ملک غار مستعد گردد و شب  
 بخش باشد حیوان و الا مشرب مستند چه غم و باریت را که در چو  
 تو بستان چاک ز میوه بخور تا که باشد نفع بخندان اگر چه بین  
 امانی دنیا به شرب است قدر و قصه است که کشتن چرا و کله مستعد باشد  
 بکین باشد نیست از نواح هر چه بهر احوال است و طوطی و شوق از طوطی  
 ذوق بر دل عالم زبرد بالا بر شوقان دل نایب و دل نهادم با درون  
 بخش را خود مجاب حاصل زیرا که مقصود اصلی مطلوب کلی است که  
 بی حجاب مجال خود و طاعت و عظام تعین خود از لوج کثرت جز آن و حدیث  
 خواند و غیره و در صورتی که مجال معنی واحد و اندک العین واحدة و حکم  
 مختلفند که در لای اهل الکلیست و چون بر تخیل است نافع صورتی که  
 در باطن نفع باشد از هر امانی فانی دنیاکی در نظر دل به و داخل فاعل چون  
 سهری و در سبزه و ناموس که برید مایه الرق بجز یافت له یا ایتا البرق  
 انی بکلی مشغول بین این سبزه حروف و ارقام شون مغایر باین شوق  
 و غرام در کمال ابداع و اختراع و مجاری و مری و فو و اسجاع جاری انداخت  
 و متوش و متوش نشیبه و کار به صانع مخزن و نیاز کشاست بهوار است  
 خاطر حوسه کلمات متوجه باطن کسان جماعت با دو ذات هیچ متافیش بسب  
 نزول حیات تواند فواید بکاست و انهم و الا کرام

جمال  
 قیام

مرس  
 به ترقیت

بسم الله الرحمن الرحیم یا مهدی انشا بسط الوجود و یا مجری القلم  
 و انکم علی الوجود العدم یقتضی الجود و یا مظهر نور الالهام من یحون صنوبر  
 و صحت الکلام و یا سوزنده بصره قیاس الالهام من کل مداد الیک بمرور الالهام  
 نسئلك ان تعفی علی ملک تجان البسوة فی عالم الایاد و الا یخترع و طیار  
 و انما ارتد لظواهر احکام صانع الالهام صانع علی سنان الدیج لایل  
 انما یک الی السلام سبل الرشاد الهادی باضاء کلامک من ظلمة جهالة الغوای  
 الا و معرفة وحدة المبدأ و العاد و من لدی زینت سما و بحر و کواکب و خلایک  
 الثاقب و انقضت ما فی راسخ من المنطق الی الغایب و ذلت الای  
 عالمی بطریق کبریا بصرف الکتاب حی جعلت و قام خراب سجد القیام  
 علی آلا الذین صیرت موتهم لنا حرا و کجبه الذین جعلت جدم فی الدین  
 انما ولهم و انما جزم که بهر چه جانی بخود می کشد بخود بکشد باین  
 و حضور که حدیثش با محافل و ادراک ظاهر و هوایست که علم نشاء است یل  
 و خلب از جلال اقسامش عشر علم است و معوقش فقر تمام فضایل  
 و بیست و زلال حال کامل زیرا که عیان ظهور افضلیت آدم و نام نظام عالم  
 بدست شمس و کلام و کلمات است که در جان افکار است چه عیان است که کتب  
 اشیا بلطف کن است و انهای عام مظهر حق **تبارک** باین کفایت و سندیم  
 و سخن و آفرینش است اولی نشاء و سخن آخر کار پر و حاشه کمال محاسن  
 و میان هر که خبر داشت ما شناسید و متعجب است المرء بمخوش است لای  
 صورت نزل و خاضل افرواد است و درین طریقیان مشهود و باید سخن  
 بلند پایه باشد افکار میامام اطلوع کرده و زینم حدود  
 سخن ماند اتم جهان یاد کار سخن است از کتب روزگار  
 و لا جرم علم ان که معیار این قدر و است اجل بقای باشد و انست سر  
 آن از ناسر و اعلی صفت و ازینست که قوافل افوا عدم ابدیت نازل حود  
 کعبه علم انشاست و کل و ابرس محاسنات و حلل کذرات کائنات  
 بنفش احکام ان معنی و دست قدرت افاضل از منتهی انوار انوار  
 از جهره کذراتی علم مستطاب بر نهان است و بیجهای ضوایط نسیم  
 نفس بکلیت منزه نشاء و افاض کفایت به تیش از کمال افاض و برج

تقیف



وضع شریف ناصفه و اکثر بعضی کلاب از سرحدات کلاب و افواهه افضل  
 بلنج خطاب بر بعضی از ناصفه کلاب و معاصرت بقطع گفته است  
 از هر قطره و از هر قطره فاصله اند زیرا که اگر کلاب را قدری در تنقیر و از  
 تنقیص و از هم بیان از از صیقل صحیفه و الف منق و بپخته  
 صورت قدرت است از هر بصیرت و ظان که غری مکتوم است و با کلاب  
 سالک سالیب کلام بقدم معرفت ترتیب و تنظیم نام که و حکم و وسایط  
 مثل این بر از دال بر تبصیر منشی برن و یکی که گفته که منشی حق در  
 از طایفه یکی با دوست با مطلقا نیست و یک یکی که گفتن شوق دارد باشد  
 و وجه مراتب شورا بجز درایت نظر در هر طایفه و وجهه و او میگزیند  
 این است که نهال با ناله از رنگی یکست متواتر با ناله یکست  
 و این حال منشی از اصباح ملوک صاحب صولت با نقیاب حجاب گفت البته  
 مستقر و این است این که صاحب عیادت منشی که مرتع توپا در از هر کثابت  
 و افق است عبارت باشد و تحصیل طایل نام ملوک تیان موثر است که گویا  
 بجز کلمات نرزد و نرزد تا نرزد غلام و ذاب می نماید و با وجود و جمود  
 اسطر بلاغت و مواکنش حجاج خضر بهر اسب و قواف بعینه صورت  
 از قوافی لایع دارد و این که از دال کلاب انبیا از اخبار گفتن مشهور است  
 و خادمت نشود بکلیان و آن بجه ظاهر و پیدا و تعلیق قدرت بر شوق که  
 شاعری است بر طبع مشتق و نه که شغرت نرزد و علایا بهر و بپشت  
 این است این که در عبارت کتب آسمانی و بعد از حج شریف نرزد و این  
 صیقل و در لب جبابات و فخر و شکست که بوسایل این دلال که هر اراج قدر  
 نرزد و شکسته در جبابه و در دوح و در جبابه و در جبابه و در جبابه  
 دال زایل میال صفتی از علوم مایل شود و در رفتی و خاطر ظاهر و جواب  
 ضبط و در طبع ظاهر کرد که در سخن رایت عدم تفر و درایت با وج ساهم  
 او قمرال و حیل و الاصل طلال از کتب نور فضا و نظاره رخا و هر نهال  
 مانع و غایب زیرا که در عاقل فضل را با طبع مردم دال از شراحت و نه  
 خاص علم را در تیر بار و در هر نرزد و این است و در هر دهر و در نرزد و  
 که جمل از وی عزیز است و هر نرزد و اگر کسان بود در نرزد و دال

五

مکتبہ خانہ

میکشند بوزن باطلی خلق بلکه خاطر اناس از منقطع است این بدن  
و قضا بدو بواسطه و شرب جام طبع ظهیر و عدم کلام ابو عام مقنن  
و بدنه خضابی و هر شعر مبتدی در ضوف و کسوف عدم ادراک مستتر  
و حدوث است از دیوان یکت در بهای یکت زیت غیر مقبول و نباتات  
حاصل این مقنن و نوار و خاطر این حجاج در شریای توایل سکیج فیض معلوم  
و گامی عجب که با لایق نبی است نزد این فرقه یعنی ازفت زات و بی  
و می یک نام مرتضی بحد مراتب الی الزلال و عبارت مستند بکلیل  
و تاج نظری طبری و دستعارات معذب و صاف و جامع قری نزد جهات  
چهل بیاضت قری جامع کلام لاطایل و استماع افق الدیبا سازه  
اذا استوت هذه النوار والعلم و اعظم اشکات از اشکات کسی نیست  
چه در مکره و محله نمره جلد انتصاف بنایب سایی و انتساب بنایب مجازی  
بسیار است که کسی نمیدانست و اما غنای فی جیل سوا کسند نظر علی المرحوم  
محقق علی و فایز بنایب هیچ و در ظاهر یک بیاضت نفاذ فضل از یک  
نزد چه سود و باوه و حقیق تیره تا به چراغ کلام می که چه بود و جوهار آورده بود  
او با وجود حلاکات کافضل و عدم سر سام شده نشود علم و جل بوسن فغان  
سر کمال با در نظر جمال و تیر بازار کا فاسده الانشغال در حال خواب بود  
و جوهر زنده در میان آسمان در دیده ادراک بیانی با دیده نادانی جوهر خود نمود  
و مقبول روح در زوایا ابراز افکار و بسط نظرات این بخت و معیاش این ناست  
نزد و استماع علی بوسن چگونگی و کلام دل کبی و حقیق خیال لایق بر تنویر دل  
نور و حقیق خود و من که برای خود نیست زبیر با حقیق سرور و کمال  
چهره سم نکاست اما نایب علم که فکر از نظر شین و ب است کوشش هویش  
رسید چون ظاهر علم عدم نگار بر مایه طبع حاشه شرکاء مخلوف و غنی عجمان  
بر صفتی چهره هستی نشان مخوف سکون که در لایم در دست در آینه اندازد  
لکن اصل محروس باشد و افتاب سباز از افق سلامت محروس و اگر در آنجا نشغال  
نور از آنکه خیال کمال استعمال در هیچ و مایه علمی و تنقیح فرائض علوم رسمی  
باشد ضرورت نیست طایفه فهم که باید که از اشکات استیضات رساله در غرض علم  
انسان که قواعد و ضوابط از افق کشنده آن سازد و محکرات خاطر که سرور در پس

١٠

مفسر

پہر

2.

میں

2





علی الاطلاق مود و اظهار است و بر نظر ان مهر و میل استیصال و استحقاق  
 واضح و با هر که سعادت توینش توفیق و معرفت اکل کل درجت و افضل صحت است  
 و انصاف این صفات عالی منت مشهور و کثر از تو موهبت کمال قدرت و جمال  
 اعتبار این کرده خوش شایسته شکوه مستغنی از بر شایسته و رحمت و انتمس  
 کبریا علی و صلی بابرین قدوة العرفاء و اولی الکریم و اسوة الصالحین و الصالحین  
 در ویش خیر الدین احمد زاده الله التوفیق و نور آة علیه یحصل تحقیق که  
 نور از جهه علوه قدش لامع است و آفتاب استیصال غریب طلب از دل  
 استقامت عاشق طالع خلیفه و غایب صاحب غیره داشته باشد با ترتیب طالبان  
 شوق سرشت عاشقی سببا و سالکان معارف و ان مودعت سراسر استیصال  
 وجود و اجتهاد ناید و دست دجابر حلقه باب الهی می است که در ویش مذکور هر  
 نبی که انوار مستقیم باشد و در کافیه تصفیه بال و تنقیه زلال وصال قدم  
**سلسله** که در توفیق امور معنی بر این نظم میسر شد مرتب بر منقبت  
 که این است **۱** تجدد و تمجید تجدد است **۲** صلوات و تسبیح **۳** صد و شش **۴** توفیق  
 و توصیف **۵** که مشهور با نام است **۶** حکم سلطنت و توفیق بر ان کس که مشهور  
 با نام است **۷** نیکو با برادران بر این مریض **۸** نیکو بر اصحاب و یاران و غیره  
 در انبیا حکم سلطان و توفیق از عدول حضرت **ان** **سلسله** بر این اختصار از  
 نشانات مولی کتاب حد و سبب امر موصوفه سال حضرت سال که افاده  
 زلال احسان و پادشاه **۱** که در توفیق ان اربعین جو است و اوقات احکام و  
 سبب احکام مستقر موهبت حاجت نمود و در هر ضرورت و جواز و از هر سبب حاجت  
 بر وجه منور و تر **۲** حضرت محمد صلی که سواد خدا سر احکام تر عشق و مود  
 بد است و ترشق علی بر طبق این اجل علامت قبول هدایه و افضل امارات  
 فیض رحمت هدیه مشایخ و دیوید برادر و اوج زاکیر الی که امیر  
 و اصحاب و اولی الامر و مشایخ و دیوید برادر و اوج زاکیر الی که امیر  
 خوشبخت در وقت ظهور و روشن و ظاهر است که رعایت و حمایت جمیع خلایق  
 علی الاطلاق و رعایت بیعت در باره مظلومان و استحقاق از مکارم شمع  
 سلطان کاسکار و لوازم هم خارقین ذوی الاقدار است بابرین جلالت  
 منصب فضا که سعادت نباست حضرت مصطفی است بسلا اولا مایه و اولی

که در این  
 سلسله

بجز دایم العلوم و دایم السعایل فلان لزال فی عاذا احکامه موصوفه  
 التوفیق و با هر که سعادت توینش توفیق و معرفت اکل کل درجت و افضل صحت است  
 و انصاف این صفات عالی منت مشهور و کثر از تو موهبت کمال قدرت و جمال  
 اعتبار این کرده خوش شایسته شکوه مستغنی از بر شایسته و رحمت و انتمس  
 کبریا علی و صلی بابرین قدوة العرفاء و اولی الکریم و اسوة الصالحین و الصالحین  
 در ویش خیر الدین احمد زاده الله التوفیق و نور آة علیه یحصل تحقیق که  
 نور از جهه علوه قدش لامع است و آفتاب استیصال غریب طلب از دل  
 استقامت عاشق طالع خلیفه و غایب صاحب غیره داشته باشد با ترتیب طالبان  
 شوق سرشت عاشقی سببا و سالکان معارف و ان مودعت سراسر استیصال  
 وجود و اجتهاد ناید و دست دجابر حلقه باب الهی می است که در ویش مذکور هر  
 نبی که انوار مستقیم باشد و در کافیه تصفیه بال و تنقیه زلال وصال قدم  
**سلسله** که در توفیق امور معنی بر این نظم میسر شد مرتب بر منقبت  
 که این است **۱** تجدد و تمجید تجدد است **۲** صلوات و تسبیح **۳** صد و شش **۴** توفیق  
 و توصیف **۵** که مشهور با نام است **۶** حکم سلطنت و توفیق بر ان کس که مشهور  
 با نام است **۷** نیکو با برادران بر این مریض **۸** نیکو بر اصحاب و یاران و غیره  
 در انبیا حکم سلطان و توفیق از عدول حضرت **ان** **سلسله** بر این اختصار از  
 نشانات مولی کتاب حد و سبب امر موصوفه سال حضرت سال که افاده  
 زلال احسان و پادشاه **۱** که در توفیق ان اربعین جو است و اوقات احکام و  
 سبب احکام مستقر موهبت حاجت نمود و در هر ضرورت و جواز و از هر سبب حاجت  
 بر وجه منور و تر **۲** حضرت محمد صلی که سواد خدا سر احکام تر عشق و مود  
 بد است و ترشق علی بر طبق این اجل علامت قبول هدایه و افضل امارات  
 فیض رحمت هدیه مشایخ و دیوید برادر و اوج زاکیر الی که امیر  
 و اصحاب و اولی الامر و مشایخ و دیوید برادر و اوج زاکیر الی که امیر  
 خوشبخت در وقت ظهور و روشن و ظاهر است که رعایت و حمایت جمیع خلایق  
 علی الاطلاق و رعایت بیعت در باره مظلومان و استحقاق از مکارم شمع  
 سلطان کاسکار و لوازم هم خارقین ذوی الاقدار است بابرین جلالت  
 منصب فضا که سعادت نباست حضرت مصطفی است بسلا اولا مایه و اولی

**سلسله** که در توفیق امور معنی بر این نظم میسر شد مرتب بر منقبت  
 که این است **۱** تجدد و تمجید تجدد است **۲** صلوات و تسبیح **۳** صد و شش **۴** توفیق  
 و توصیف **۵** که مشهور با نام است **۶** حکم سلطنت و توفیق بر ان کس که مشهور  
 با نام است **۷** نیکو با برادران بر این مریض **۸** نیکو بر اصحاب و یاران و غیره  
 در انبیا حکم سلطان و توفیق از عدول حضرت **ان** **سلسله** بر این اختصار از  
 نشانات مولی کتاب حد و سبب امر موصوفه سال حضرت سال که افاده  
 زلال احسان و پادشاه **۱** که در توفیق ان اربعین جو است و اوقات احکام و  
 سبب احکام مستقر موهبت حاجت نمود و در هر ضرورت و جواز و از هر سبب حاجت  
 بر وجه منور و تر **۲** حضرت محمد صلی که سواد خدا سر احکام تر عشق و مود  
 بد است و ترشق علی بر طبق این اجل علامت قبول هدایه و افضل امارات  
 فیض رحمت هدیه مشایخ و دیوید برادر و اوج زاکیر الی که امیر  
 و اصحاب و اولی الامر و مشایخ و دیوید برادر و اوج زاکیر الی که امیر  
 خوشبخت در وقت ظهور و روشن و ظاهر است که رعایت و حمایت جمیع خلایق  
 علی الاطلاق و رعایت بیعت در باره مظلومان و استحقاق از مکارم شمع  
 سلطان کاسکار و لوازم هم خارقین ذوی الاقدار است بابرین جلالت  
 منصب فضا که سعادت نباست حضرت مصطفی است بسلا اولا مایه و اولی

و بهای عظام **۳** بیان و جریه عظم امور نام **۴** بر دشت است سلاطین ایام و دفع  
 ظلم تزار و فتح که **۵** سبب غریب بر طبع آن قوم غلبه است **۶** ذکر غریب با شاه  
**۷** صفت کثرت و ده شکر سلاطین **۸** صفت مشهوره که **۹** صفت جرات  
 و جرات فخر است **۱۰** صفت قاتل جلال **۱۱** ذکر غریب سلطان و غریب دشمن **۱۲** حدود  
 مشرق و عرض و فزونی **۱۳** ذکر خط و دریا و لایب چشم **۱۴** اختیار فتح و نظیر بر قتلان  
 نواحی و کرد و **۱۵** ذکر سبب کس که فتح نام با و حاصل دست و امر و بکر و بیاس  
 خانی **۱۶** ذکر و توح و جاه کال انجا تریب و تواتر فتح و ظفر بر غنای منزلیه  
 پادشاه و جهاد **۱۷** ذکر غنای دولت کتاب **۱۸** ذکر سلاطین و جعلی است السیف  
 اصغر ایام و العز و حیرت و انعام و محاد فی دنیا و مسکن اسرار با علی علم  
 و الحکوة و فلسفه علی انشرف الدین و محمد الدین فی منزل رفی الی الغایب و اگر  
 الدین فخر البلاد بقوة الفواد و غریب الصفا و الغایب بر قتلان و مع  
 خاک که سایه نشینان و ده شکر از ادراکند مانند نور از افق خا و نظام و بهر  
 که بر دشت است سلاطین ملکیت و محبت و خوافین عالی مقام و طیب طوبیت  
 فرض عین بل عین فرض است که نام ظلم تزار و احوار مار کوزه بر کردار بشاع  
 صام و اجار و القاع و سفان آفتاب از انکا و ارجای و زکار دور که دانند  
 و بنیاد و افر و مرکب با دیر و امتداد و سودا طول و عرض لشکر جهاد و روشن  
 و عالم خون کشش را بر دیده غنچه بد فعال و فیه دشت ضلال است کل  
 شب و کج و دمانی لیل اهل کوز و نور و نور سازند و از افواه و ارد و صادر  
 و استند و عظیم و کس و بیس شریف استیلا و التیاس و متواتر بی سیر  
 و هر صفا صفا و سودا از غلبه شیدا شوم و یا کمر بر حه حال ساکنان آن  
 مرز و بوم یکسر و زانست و سفاین و قلوب را با که و دایج خالی بر امانه از  
 قاطع و ظلم آن کرد و مگویند که متوق و اساس بیان خراج و خصب بشمال  
 نادر و ظول و غصب با کجیه تحرق با هر چه دست خرم نظام خرم برسان خرم  
 حکم بسته و یا کمر بر حه نموده اند و شران و زبند و با بایان که و لیکل و جواهر  
 که شکست کردار با صفا دیم و قضا و صبر و محاد و کثرت شمار با اوج  
 انکار و افواج انجا محال و دولت است خدمت موسوم و اندفع و نصرت  
 بنفشه طراست موسوم بودند زمانه زبر کباب و کله و دانه بر زمین کوفته

دست بفتح و ظفر و دشمن کردار و شکر ثابت بنهار و سلمان امر با کل  
 و با کوان و یوشو کل که آب سمان زهر دار و بود و صفت و خواهر از ازال احیات  
 و بشیر و ج کثرت ذات و دانش و محیط دایغ کنده ما از خرم خود را بنشته و سر حیات  
 عین حیات و افراد و نبات و اقلان مانه نبات میدانشند از برای حیات و حیات  
 صفت و صفرا و استند و دانش چمن و مویکین بیان بر امون که و دایم امان آن است  
 که موشون و سیمان و جماعت و خسارت و نصرت از دست حیات و افکار و خسارت  
 و استکار باشتغال از غنای غنا مشتغل کنند و ازین طرف نیز آتش جلال شیران  
 است و قال جوی مشتغل است که سوت شعله آن که زهر بر با شیر دارد و بر صلی  
 که و ما از شکوه کثرت خصا که حیرت فدا و تیغ کاهی کن زدی کاهی بان  
 کردی دواز بر روی زخم زبان کردن گشت زانم و غرض نامیدی که حاصل گشت تیغ خنای  
 و استغفار که نگران باد و مغرور با کوشش بهرام ملک نشین و او از کید و دار و بکر  
 کارزار و صبا و جربان خون تران شکار از سطح میدان بهیج صفت و سلاطین  
 سمار سید است از جرات و نصرت و لایزال گشت دشت ارگرد و کوس و عد  
 و تیر و بی و خون مطر و از هر چه دران شیر بهر زمره کوه خطرات بهر  
 و جهالت و بریت و کثرت و قوت و قوه هر یک کوه منزه و آه و ار که نشین  
 و صدای غریت و نصرت و کثرت و مایح و صفا و عکس و صا و اهل آن و آیت سود  
 از غنای غنای از آسمان و بهر هلا من فضل برنی نماند است و بهر امید که  
 صفت برده غیب که بر دوش آن که کثرت ناما خوشه رسته و با غنا و با امان  
 و متوالی شکر حضرت از برای مرز ساخته اند و ذابیده مسیح زمانه کلمه هدایت  
 با بیان بسیار و اوان مرغ داشته شکار که با قبال که کشته اکل  
 کثرت و با دوی و شکر و خا خوشه و آن ملک و دشت و ارباب و اکناف و صبا  
 مانند ترتیب بر آن است و سبب غنا و حکم و ان مضبوط و مشق آه و شب و شب  
 و عکس و دایره و شب که کباب سبب مربوط و مشق و چون طالع مهر نصرت و اقبال  
 از سطح دایره و افق و خشی و دخی و سوی سال بود و مرغوب و مشق جان نمود که و  
 جان و شاد و شاد و زان کاه از کباب بنایت و نصرت و بهر از با هر یک و بهر  
 مرز و فایم و شب و عکس و جان شان از افق و مرز و آن خطرات و جان  
 را جان جان و معال و خطا که اعظم اهل و جان معطر و دایم باید که شیر علم جمع

شکر









دیدار باریان کرد و احزان برینان تن ناتوان بارید که نزدیک بود که  
 حیات از شدت احزان تخیل گردد و ساحت بدن برهنه خوی بوم تبدیل الای  
 بهیات و بکر متبدل شود است چندان که دست مردم دیده که چون حساب  
 آخر بیزاید و دیده مردم منشا کرد چه واقع غم افروز جانور زامیت که از  
 شدت آن کلف مستغنی لباس خلی پوشیده است و دیده حساب جلاست  
 در مع انوار طاف مانند بدو و کلوب او در افزاید چندان غم مغنی گشته  
 و خوی علم آه طویل و صوته صباغ طرح غول مانند قیاسا فرج اندک  
 خلولا ز فیزی اغرضتی اوستی و لولا و موسی احرقتی ز فیزی لیکن از بهر عمل  
 نشان که اسما کارخانه بلکه اسکانست و معندس اساس فکر کون و مکان  
 بخوش بوش چنان میرسد که از کنگار کرده جرج تو افراشته و در پی چه چنانست  
 و از غلط لجه بجا و تصادم قواص ماهه موهم الاستکان کلام معینه نسلی  
 سینه و اصل است فضا اندیشه ناشانی که خضر اضطرار یک و الا مروج بنا  
 برین بر ذوق است آن صیده شیت و اجبت بدقتش غم دای صیر میل که  
 مستندم حصول ابر جز نیست بر صفا و حقیقت دل نکارد و شعور بکون و قرار  
 واسطه فلابد رضا و فنیجه انید نواب عینی داند و حلقه باب نوال افضل  
 حضرت متعال باطل نضره و یانه ایتلال مد قوت و دست دعا بی روی مخرای  
 اوجیب دعوت اذاعه اذاعه بقی فضل عاشق حویری کردیم کرم صدر بار بر  
 ان سوختی سکوت شکار متاقل دارد و نزول تو افعی و اصحاب بر ساحت  
 خاطر آن ملک فضل برکی ابرامه ارف و متواتر و بات طول عمر از صغیر  
 معینه احوال حسنه جزو اخبار ابتاع کتاب و سنده آن و الا معام  
 و مع و خواص و عوام است بلایع مغربی و اما منیع انان شیکه فی الاض  
 و مصحف و جود صنی سلوک و دیده انام کرده است که قیاس باریب  
 تن آوست و امن آخر زمان وصل قیاسی تو لاله

و در حقیقت اینک هر یک از این دو قسم مثال دیگر بر یک از اختصاصات  
 می شود اول مثالش تنیده نام و این مثل بر هفت مکن است ۱ مقدر  
 تنیده ۲ اظهار دست ۳ شاد و مرسل الیه ۴ اسم مرسل الیه ۵ دعای مرسل الیه

شکر حضرت برین براسه دعای اینجاست که مثل فرزند و غم  
 شاکست از منشآت مولف کتاب بر خاطر ملک و در بار کافه ان حصه  
 اورد که مانند نور مهر از دایره افق سپهر واضح و ظاهر است که ظهور در بین  
 از نماز احسان کلی مانت و بخار رب وقت و ابتیاج و خاطر است  
 و بر دفره سار و سما از شاخه بنجره اصحابات و فرخانی انسا محب  
 حصول انشا نشا نواظر و محقق این حال و مصدق این خیال انکه بطول ملک  
 ذات آن سلا سلا سادت منزل از افق سماوی دولت و اقبال سادت خاطر  
 ابل باطن و ظاهر از صفوف انوار و ضروب کلهای حضور و جود بر کاشن  
 آسان و نوادیر از چنان که و بلیده انداخته صیرج انار نظام شب رخ  
 بر منقشای قیاسی دلیل قیاسی گشت از بدستار چل انار شب و مثال  
 نور شمع ذات انصاف مطلق استحقاق تهنیت مصدر افعال و افوا جیل ناز  
 الیه افاضل حکوم علیه خود کل افایل اسوه و افغان رموز حسن غیر حذر  
 با ظن آن وجه ندر است تقدیر الیه صراطی بهیج مراده الی الی اعظم الهی  
 و طبع کوکب الالاد من سماء و انبیا شانه خواد لوری فلانها بر ساحت  
 برین رت جدید و هر طبع عزت و بهجت مدید مخصوص دارد و بنیان مدت  
 بعاشق قائل صرح مرده موصوف اگر خواهر کیت و نور شکر حضرت تعالی شانه  
 بهر زندگانی سیرت بر مکی سیرت مسطور کرد و بین که او را بی جرح و دار  
 ویدا و اعلام کار و انجا تجویز ان غیر و ایت و ثنایب اسالیب عبارت  
 تجلیه حسن شریح و سطش غیر کافی و بایب عوض و فیاض بی عرض غم ناله  
 قدم شریف آن فرقه العین را بر انجا مبارک گردانده و مسند سعادت  
 چه سپهرش عمارت به و مودع موضع تاکر بخانه تن و تارک

و در حقیقت اینک هر یک از این دو قسم مثال دیگر بر یک از اختصاصات  
 می شود اول مثالش تنیده نام و این مثل بر هفت مکن است ۱ مقدر  
 تنیده ۲ اظهار دست ۳ شاد و مرسل الیه ۴ اسم مرسل الیه ۵ دعای مرسل الیه

انشویات هر موجود بصغری ازادت حضرت واجب الوجود است و انش  
 جهانسوز کل شیء با کمال لایحه محرق مواد اجساد هر چه بود و دست و پا  
 بود اما نه اصابت بهم و ذات بر هفت وجود آن متوفی مروج حسن صفات  
 جوهر کان کرم غرضه هم فلان بر ادته مضحکه و جعل الی اعلی عرف کمال  
 موجد بنیان وجود این یک مخلص الوداد و از تمام صدم صحر غم طلب  
 مسقط ظهور بر عتد و اختلال که و کوب حیات از هیچ اوج میفتد  
 و نظم حال در حقیقت جزن و نقطه و بال افتاد و سفته من از غواصفه و غوا  
 یگر احزان نشد و انهار و موع از موع و عیون بر جاری خدود و روان  
 چندان گریست و دیده کمین بعد اگر کسی آید بسوی آن خواند زنگ زدشت  
 لیکن منتضی عقل و ذوق من که مندرس بیان صلح و ریح سکونت نیست  
 انجذاب فضا طلب کوهر صدف بحر بیض مرکز و از ره شرف و دانش مشرق  
 افتاب گامد و فضا بل مطلع کوکب محاسن شایل لازالت نجوم ساء بقاء  
 مصونه من عروض الاقول و دوجو حسن طامعه منظره عند الله تعالی  
 العتول فلان ازین واقع مظهر و حادثه مولد کاسر عظام حیات و دامن  
 ثبات و بقاء و ذات حاجی ننوس آمل جهان و منفع صاحب روان  
 بوا بر است رخساره خاطر شریف را بچرخ خار زده و طالی سازند و سخت  
 صیغری از غبار کربت و اختلال بر داند چه سهام تقدیر را جزیم صبر جلیل  
 هیچ جاره نیست و ضربت حسام قضا را جزیر تسلیم و رضا میری نه بانی  
 ایستاده دل یک را موعوض رنگ همه صفت و دو عالمی مغفرت آن متوفی  
 میر و راهم ایم و افق بنیم جواب افرست و حکام اخلاقی آن جواب را  
 انقب که حضرت و آب کل شغول حله اعمال حسنه آن متوفی مغفور را  
 بطراز قبول موعود کرد و در حد مطهرش با نصب محاب فضل خویش موعود  
 به آنکه تمینه نامده بهر اسلوبی که مصلوب میکرد می باید که ارکانی که شایسته  
 اخیرین مشتمل بر اند فیر از کن مقدمه تمینت و مقدمه تقرب در تمام کن  
 اسالیب بر می دارند اما تقدیم و تأخیر بعضی ارکان مذکور به بعضی حسب  
 حال اسالیب مختلفه جایز است و ارکانی که در مثال اول تمینت بر نیست  
 بعضی را از آن بر حسب منتضی حال ذکر دیگر جایز است

بطریق که مقتضای آن نوشته اند مشتمل بر نقش رکن است ذکر لفظ مشتمل  
 و تخطی آن ۱ اسم هر کس باید یاد عاوشانی که لایق مرتبه او باشد ذکر سب  
 ارسال ۲ هر مصلی باید یکبار در مصل است ۳ ناکیده امری مثال ۴  
 اختتام به نای توفیق اتمام مقام **مثال** از منشیات مولف کتاب  
 این مثال واجب الاشکال بجانب زمین الاقوان و غیر الکفا فی الاوان  
 فلان زیر عرقه صادر گشت باید آنکه مصل مثال مسما صنف اکرام اجلا  
 و احسان لوازم استیصال قدوه اخوان و امثال باید که در برابر عایه و ان  
 و عایه کافی مخصوص داشته حجب جام و حاجت دعوت او را از تقاطع  
 بیهشیت محروس دارد بنوعی که باید بر آن و جانش بر عاوشان ذکر جهان  
 عزیز باشد و صورت امتیازش در آینه و جلوه اعزاز بر دیده تعین معانی  
 و تحفی است که سلوک بر طبق صفیون مثال عین صلاح و عداد دست  
 و تحا و از این سبب ازال اعتقاد همواره بر اجتناب رخا موعود بل  
**نقشه** مشتمل بر چهار رکن است ۱ و بیضا است با عرض داشت  
 ۲ ذکر مصل عیضه است ۳ عرض حال ۴ دعا که اختتام بر است **مثال**  
 از منشیات مولف کتاب و بیضا اقل و باد فلان سده وار صباح  
 شریفه عالمی قدر میرسد که حال این و این است که همواره کردن خدا  
 بکشد و جواب انتقاد عقیده با و لظلال آسمان نشانش بر مغایر ممتد و موعود  
**دعا** بعد از آن که ذکر اصر در زمان غیبت بکند دعا در ازل می نویسد  
 و بعد از آن بعضی حال شروع می نمایند **نقشه** مشتمل بر سه رکن است  
 ۱ دعوات ۲ اعلام حال ۳ امضاء دعا که اختتام یافت **مثال**  
 از منشیات مولف کتاب لازال افغان رفیع سطوح من رؤس العدی  
 المهره و عظام اجاد و اهل من ابدا و حد الفواد شمه موعود بر خاطر  
 نظیر که خطا عالم صغیر و کبیر است هویدا که حال جن جن و حدیث همواره بر  
 استقلای مثالی مراتب اولیاد و در بیاض مثال و فاعل اعدا قادر  
**مسئله** ۱ که اسم مکتوب با و اطلاق توان کرد از خارج کن خروید  
 ۱ رکن دعا ۲ رکن اعلام ۳ رکن اعلام ۴ رکن اختتام دعا  
 و اگر مشتمل مکتوب رکن اشتیاق و بعضی از طلب ملاقات باشد و بعد از آن









یعنی که چون باران بهار موجب نصارت بسایین صدق و صفا شود و در  
 که چون نسیم بهار به طراوت رباعین مهر و فکر در تکه کینه عالی و قلم  
 یعنی بکس شریف و محل شریف مردم فاضل بهاء مقصد ساکنان آنکه واقف  
 مراقف وجود عارف معارف شود آنکه از دنیا فاضل او قطره و از حریف  
 فضایل او ذره باز نتوان نمود در حساب خا از جنین مبین صفات جلال و کمال  
 جمال او بهمان بیان نتوان کشود اگر قوت خیال طری از عباد با شیطانی از بدین  
 بر لوح خورشید غرض آن باشد که در شهادت باب حال و مجمع اصحاب جلال الهی از  
 ما این رحمت محمد اعلیٰ کن مدحت علی اصحابی از اول بعینه العلیه علی الرحال  
 رجال الغیب و سادته السیئه مقدمه عن شریک النقص العجب جلالا لا یستقر و الطریقه  
 المستقیمه و الدین محمد ابرار الوفاء و العلماء الهادین می سازم و ابدل جزین مضربه جمال  
 آن صاحب کمال در عرصه خیال می آید من عابان عاشق آن روی که قسم بی نیست  
 نظر خیالی از خوشتر نامه اقبال و سعادت که از کهن و دین و دین و رف و رف و علم حقایق  
 این دست شده بود سطر بر در صفی جان و لوح اوزک کاشت ولی غلبه اوق  
 و اطراست با قلب شکسته از این داشت

امید می دارم که بهر ستمه اقباب غایت بی نهایت برین ذره باده و کانیه ضعیف  
 سیر که تنگ کتاب مبین است و رقم نیست باده آسان آسان شرف اقباب کل  
 نامیت مقدمه وجود و طلاس و عالی شود  
 برای انعام صفات کمال ظهور نماید به بصیق کلی جمالی که کثرت نعمات از عذرا  
 حقیقت خویش تقدیر آبیالی زواید ذات کرم و صفات حضرت خدوم فیاض علوم  
 نزل کنوز حکم مبدط رموز القسط زبد الکماله علی مرع الکمالین فی اصول الدرب  
 فیاض نعم حکم علی السیرین جلالا لا یستقر و الطریقه محمد امین باب بعینه الکماله  
 آن حال داد و نفس قدیمش نهایت را به اولیا و غایت مطالب اینها و اصل قطره  
 بی مقدار و ذره خاک بر بوسیل عرض صفات ضراحت و یک ریش در این دنیا  
 خاطر خیره و آفتاب عالم آب میسر مهر عرض علم می آید و کفی باشد شیه که شوقی بی نیست  
 سعادت شمار و محاورت این دلت آمار به نیست که خانه و زبان از روی رسم  
 ربان حذر انقیام نماید این بزم الواق قطع قلبی قطع سده قلب بزم الواق وقت











[illegible]

الموضوع نفسه

است

استماع نمود **شاه** را به مولانا علاء الدین سیرت  
 حول مرده الطاف الهی و دلایل حاصدا عطا و ماسی که حاصله سال بود  
 داشت و راه نای فیانی عباس را به بامارت صحاح سعادت اندی و داشت  
 سماع بوبت سرمدی سعادت مند را تا غزل در وسط سحرانه فاش تمام شود  
 الغلوپ رسانده محیط انوار سطوح الوفا و سیرت کنگان کرد و اندام هراینه  
 جامه به عرق فریادین مصفی و سستی انوار برنق مواعج جسمانی و قطع  
 هوا جستن فی آینه مویه سایه توبت و وصل حصی و دوسه طلی و وصل  
 و قطع منازل منزه که طواف عالم ملک و ملکوت که کعبه جان طایبان  
 راه چندی تفتیش بهانست سکت خواهد نمود و وصل دست نشانی انکه در مش  
 خات بهار شاد صحاح بهار افاد بهار استاد ماه معارف بهار  
 در ده راه الهی در اسرار الهی بهار التوبه بهار السوره و الطاهر و کعبه مولانا  
 علاء الدین و کعبه والدین عبد الکبیر اودام در کعبه اوقات فی ملک سیرت  
 کراس را در واد منقش نظایری و صحاح علوم باطنی نموده حدس مال و در  
 حدس کلام صفحه اصل کلمه و نه کلمه لغزش غیبی اشغال غیبه و باز را بنادای  
 سوزی نه نامی العود و اهدار اسم جامع کرده موهب صاحب حجاز رسیده و در موهبه  
 نامو بر معالی قول و حکمت نظر المجد هر کس که به شرف قبلا این نامه و زار و  
 این نامه شرف کرد **شاه عباس** **عبد العزیز**

[illegible]





















[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

عصمه را قتل و جرح نمود و سلب و حلال دادند که حضرت مستزاد را  
و حامل حق بودی ملک من بشمار اراغلم و در صلب السواب و الارض منو  
القضاء غیر البینه و لا سبک و اری را هیچ شبهه بر ملک و است نبوده





























و صاحب را در دست اعلیاء و تحت آنها درج و معاد و معر و جمل است  
 و معصای طایع حکم و ادعای معصم که در محل معاصد نیز ارضای اصابع  
 نموده طالب در عطا و در عتق و در عتق و در عتق و در عتق و در عتق  
 روح که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 اگر چه در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 و اما در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 فانه من حاج الرقی و اگر نه دفع باشد در دفع و در دفع و در دفع  
 انحراف کس بودی با در عتق و حرج این است که در کرم و حرج  
 مطاف عالم تا سب و لا یسب بر او احباب و صاحب حکایت حکایت حکایت  
 و لای سلطان ارباب حکایت طایع که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 تا سب که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 و اما در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 من کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 لو ادم است  
 که است و دانی که چه صبح از بود یا شش صفا و ام کرده بود و طه  
 شام را است که صواب و ام کرده بود و در شبان آمد لایا سوسین  
 روح اند صبح حرج و لا در سطحی طینی را در حرج و لا در حرج و لا در حرج  
 از حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج  
 تضاعف و توفی و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح  
 حد و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح  
 حکم بود امانی که در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج  
 بهر طایفه که اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح  
 خوشتره و نوان و طه و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح  
 در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج  
 مع و حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج

طلب

و صاحب را در دست اعلیاء و تحت آنها درج و معاد و معر و جمل است  
 و معصای طایع حکم و ادعای معصم که در محل معاصد نیز ارضای اصابع  
 نموده طالب در عطا و در عتق و در عتق و در عتق و در عتق و در عتق  
 روح که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 اگر چه در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 و اما در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 فانه من حاج الرقی و اگر نه دفع باشد در دفع و در دفع و در دفع  
 انحراف کس بودی با در عتق و حرج این است که در کرم و حرج  
 مطاف عالم تا سب و لا یسب بر او احباب و صاحب حکایت حکایت حکایت  
 و لای سلطان ارباب حکایت طایع که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 تا سب که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 و اما در کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 من کرم و حرج این است که در کرم و حرج این است که در کرم و حرج  
 لو ادم است  
 که است و دانی که چه صبح از بود یا شش صفا و ام کرده بود و طه  
 شام را است که صواب و ام کرده بود و در شبان آمد لایا سوسین  
 روح اند صبح حرج و لا در سطحی طینی را در حرج و لا در حرج و لا در حرج  
 از حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج  
 تضاعف و توفی و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح  
 حد و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح  
 حکم بود امانی که در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج  
 بهر طایفه که اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح  
 خوشتره و نوان و طه و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح و اخصلا کرم و روح  
 در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج  
 مع و حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج و لا در حرج

و صاحب















فان شب سحره بر من و دره و اردوان جرم خود سحر من بر رخ بر  
چرخه اندازد و شب فلک و کوه بر من نه در ده و در سنگ بخش چرخه و  
کران جنبش آید چنانکه سحره و غزل و لکه کوه نای و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
روکار و در غزل و لکه کوه نای و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
شال بر سر و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
کوه و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
نور و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
دوار و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
بای کوه و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
نای و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
راست و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
سای و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
کوه و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
زمانه و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
ملوت و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
امداد و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
مانند و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
وقت و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
اجل و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و  
چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و در ده و در سنگ بخش چرخه و

صبر و ندامت

خائف آورده اکثر دشمنان شاهکار و پند و بان ضداد و در کمال  
که جنس ۳۳ و عمو سراسر می بیکرند مانند اختری آور  
بنا که سواد صح

میدان

[illegible]

1913, 1914

Handwritten signature or name in Urdu script.

کرم راجه خفا المکرم کاس کرد ارم بخیر و سر مل متشیر  
 محال ارمه اس کرم کاس کل یکله ارمه ارمه  
 سر کاس ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه  
 خرم ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه  
 ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه  
 ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه  
 ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه  
 ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه ارمه

ممنوع و غیر مجاز

قال اذا ما انشأ في ح من انه يفتن الطيب  
عبد ربه فان الطمان الى موجود ينهني يقينه  
فوقته وان الطمان الى نفي نفسه فهو  
معطل وان الطمان الى موجود واعترف  
بالعجز عن ادراكه فهو متحفظ امام ربنا



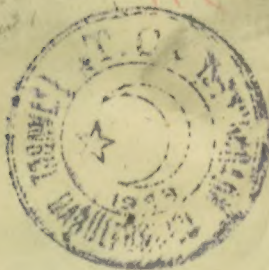
مانند پاره مجله

اولین خط المثلث  
استدشابه

جندین میگوید ارشاد  
تو اجه جهلم

بعضی امارت  
بعضی شهور

امارت به بعضی  
الکابر



۵۸۳

مضامین



